



پوست سیاه؛ صورتک‌های سیاه

سارا دهکردی، هژیر پلاسچی

هواداران شرمگین تحریم‌ها، آنهایی که اغلب به دلیل وابستگی در سال‌های دور به جنبش چپ و کمونیستی، در رودربایستی با گذشته‌یی که اکنون آن را نفی می‌کنند، برای دفاع از تحریم‌ها به تنها نمونه‌یی متوسل می‌شوند که در روایت آنها با «چهره‌یی انسانی» و تنها با تحمیل اندکی دشواری ناگزیر به مردم، یکی از دهشتناک‌ترین حکومت‌های قرن گذشته را سرنگون کرده است. تحریم‌هایی که مقدمه‌یی برای جنگ نبوده‌اند و در روایت آنها رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی را وادار کرده‌اند به مذاکره و پایان دادن به نژادپرستی سیستماتیک حکومتی تن دهد. ما در این متن ابتدا در صحت این روایت تشکیک خواهیم کرد و پس از اثبات پوشالی بودن روایت مسلط، به نتایج واقعی تحریم‌ها در آفریقای جنوبی کنونی خواهیم پرداخت. واقعیتی که همواره وارونه جلوه داده شده است.

ماندلايي از آن خودشان

آیا به راستی تحریم‌ها موجب شد رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی مذاکره و برگزاری فراندوم را بپذیرد؟ آیا اگر چنین است نباید تحریم‌ها را به عنوان راهی برای برون رفت از وضعیت موجود در کشورهای با حکومت‌های استبدادی پذیرفت؟

تاریخ‌نویسی به سبک گفتار مسلط موجود، برای اثبات فرضیه‌های تاریخی‌اش ابتدا هر رویداد تاریخی را از زمینه‌ی وقوع آن منتزع می‌کند و بعد با آمیختن روایت به دروغ و دغل، نتیجه‌ی مطلوب گفتمان غالب را به دست می‌آورد. روایت مسلط به ما می‌گوید رژیم آپارتاید که سال‌ها سلطه‌ی نژادی را به نفع اقلیت سفیدپوست آفریقای جنوبی اعمال می‌کرد، به ناگهان بر سر عقل آمد و در قدم اول «نلسون ماندلا»، رهبر زندانی سیاهان را آزاد کرد و در قدم بعدی با برگزاری یک همه‌پرسی آزاد، قدرت را به همان زندانی سابق خودش واگذاشت. اما چون باید با پدیده‌های تاریخی «علمی» برخورد کرد و «عقلانیت» موجود در آنها را هم نشان داد، عامل بیرونی چنین تغییری را تنها و تنها در تحریم‌های اعمال شده علیه رژیم آفریقای جنوبی می‌توان یافت. ماجرا اما اینجاست که سقوط رژیم آپارتاید و تغییر و تحولات پیش از آن، بیرون از زمان اتفاق نیفتاده است. این همان چیزی است که از روایت مسلط به شکل نظام‌مندی حذف می‌شود.

در واقع رژیم آفریقای جنوبی یکی از آخرین حکومت‌هایی است که به شکلی «مسالمت‌آمیز» و «بدون خشونت» سرنگون شد. صراحت کلام «فردریک ویلم دکلرک»، آخرین رئیس‌جمهور رژیم آپارتاید و معاون بعدی نلسون ماندلا که به همراه او در ۱۹۹۳ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل صلح شد، در این زمینه تکان دهنده است. او در ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۹ به روشنی می‌گوید: به خاطر عقب‌نشینی کمونیسم در کشورهای «خط برخورد و مواجهه» با عزم راسخ نسبت به حذف آپارتاید اقدام خواهد کرد. موضوعی که دکلرک از آن صحبت می‌کند یک روند تاریخی است که از سال ۱۹۸۵، یعنی نه سال پیش از سقوط رژیم آپارتاید آغاز شده بود. در یازده مارس ۱۹۸۵، میخائیل گورباچف به عنوان دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی به قدرت رسید و بلافاصله اصلاحاتی را در سیستم حاکم بر شوروی آغاز کرد. صورت‌بندی شده‌ی اصلاحات گورباچفی که در فوریه‌ی ۱۹۸۶ به بیست و هفتمین کنگره‌ی حزب کمونیست ارائه شد، عبارت بودند از: «گلاسنوست» برای باز کردن فضای سیاسی، «پروستوریکا» برای اصلاحات اقتصادی و «اسکورین» برای توسعه‌ی اقتصادی. تصویب اصلاحات گورباچفی راه را برای تنش‌زدایی با غرب و باز شدن مسیر اقتصاد بازار در شوروی گشود.



در سال ۱۹۸۸ گورباچف اعلام کرد شوروی دیگر از «دکترین برژنف» پیروی نمی‌کند و در واقع به سلطه‌ی اتحاد شوروی بر کشورهای اروپای شرقی پایان داد. در همین سال ارتش شوروی، افغانستان را ترک کرد؛ هرچند این روند یک سال به طول انجامید. سقوط حکومت‌های به اصطلاح سوسیالیستی در اروپای شرقی نیز از همین زمان آغاز شد. اغلب این حکومت‌ها در نتیجه‌ی برگزاری فراندوم سقوط کردند و تنها در رومانی کار به دخالت ارتش کشید که در ۲۲ دسامبر ۱۹۸۹، حکومت را سرنگون و نیکلای چائوشسکو، رئیس جمهور مخلوع را تیرباران کرد. فروپاشی دیوار برلین در نتیجه‌ی سقوط دولت آلمان شرقی، در ۹ نوامبر ۱۹۸۹ و سقوط دولت لهستان در ۹ سپتامبر ۱۹۹۱ آخرین قطعات این پازل بودند. پازلی که با فروپاشی کامل اتحاد شوروی در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ کامل شد.

تنش‌زدایی بزرگ اما ابعادی وسیع‌تر داشت. در سال ۱۹۸۹ ارتش ویتنام، که برای سرنگون کردن حکومت «پول پوت» وارد کامبوج شده بود، این کشور را ترک کرد. حکومت مغرب و جبهه‌ی آزادیبخش پولیساریو در ۳۰ اوت ۱۹۸۸ قرارداد صلح امضا کردند. در ژانویه‌ی ۱۹۸۸ یونان و ترکیه در مورد قبرس اجلاس مشترکی برگزار کردند و در اوت همان سال «آشتی ملی» میان یونانی‌ها و ترک‌های قبرس برقرار شد. در سپتامبر ۱۹۹۰ قرارداد عدم تخصیصی میان کره‌ی شمالی و کره‌ی جنوبی منعقد گردید. در ژوئیه‌ی ۱۹۸۹ ارتش هندوستان، سریلانکا را تخلیه کرد. اتیوپی و اریتره از سپتامبر ۱۹۸۹ مذاکرات صلح را آغاز کردند. در پانزدهم فوریه‌ی ۱۹۹۰ روابط دیپلماتیک میان آرژانتین و انگلستان که از ۱۹۸۲ و بعد از درگیری بر سر جزایر فالکلند، قطع شده بود، از نو برقرار شد. در ۲۱ می همان سال یمن شمالی و جمهوری دموکراتیک یمن جنوبی متحد شدند و جمهوری یمن را تأسیس کردند. هرچند این اتحاد در ۱۹۹۴ به جنگی میان طرفین منجر شد که در نهایت با پیروزی شمالی‌ها که مورد حمایت غرب بودند، خاتمه یافت. از ژوئن ۱۹۹۱ روند مذاکرات میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلندی آغاز شد و در دسامبر ۱۹۹۳ جنگ داخلی ایرلند به پایان رسید. در ۹ سپتامبر ۱۹۹۳، سازمان آزادیبخش فلسطین قرارداد صلحی را با دولت اسرائیل امضا کرد. چریک‌های جهان برای آغاز مذاکرات صلح با دولت‌ها صف کشیده بودند.

دیکتاتورهای مورد حمایت غرب هم در سوی دیگر جهان در حال فروپاشی بودند. در ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۸۶ و تقریباً هم‌زمان با تصویب اصلاحات گورباچف در کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی، دیکتاتوری نظامی «فردیناند مارکوس» در فیلیپین که با پشتیبانی آمریکا و در یک کودتای خونین به قدرت رسیده بود، در نتیجه‌ی برگزاری فراندوم سرنگون شد. این البته آزمون جدیدی نبود. برگزاری فراندوم برای جایگزین کردن دیکتاتورهای خشن و بدنام نظامی با دولت‌های عرفی عمدتاً راستگرا، در شرایطی که هر کدام از این دیکتاتورهای به حد کفایت، جنبش چپ را سرکوب کرده بودند از آرژانتین و در سال ۱۹۸۳ آغاز شده بود. در سال ۱۹۸۳ دولت نظامی «رنالدو بنیونه» در نتیجه‌ی برگزاری فراندوم سقوط کرد و دولت جدید در اولین اقدام خود قوانینی را به تصویب رساند که به موجب آن افرادی که در کشتار و ناپدید شدن فعالان سیاسی دست داشتند از تعقیب قضایی مصون شدند. در سال ۱۹۸۵ دولت نظامی «خوان ماریا بوردابری» در اروگوئه ضمن برگزاری فراندوم سقوط کرد و به سرعت به واسطه‌ی وضع قانونی تحت عنوان «نقطه‌ی پایان»، برای جنایتکاران دوران حکومت نظامی رای منع تعقیب صادر کرد. مارکوس در واقع اولین دیکتاتور مورد حمایت غربی بود که برای مصون ماندن از تعقیب قضایی کشورش را ترک کرد، هرچند همکاران او هرگز مورد محاکمه قرار نگرفتند. در ۱۹۸۸ دولت نظامی ژنرال آگوستو پینوشه در شیلی با برگزاری فراندوم سرنگون شد و پینوشه هرچند با شرط منع تعقیب قضایی و سناتورهای مادام‌العمر قدرت را واگذار کرده بود اما ترجیح داد به انگلستان برود. در سال ۱۹۸۹ بقایای دولت نظامی برزیل به ریاست خوزه سارنی در نتیجه‌ی برگزاری فراندوم سرنگون شد و سارنی بعد از چند سال به ریاست مجلس سنای برزیل رسید. «آلفردو استروسنر»، دیکتاتور نظامی پاراگوئه در همین سال توسط یک ژنرال میانه‌رو که او هم مورد حمایت غرب بود برکنار و برای مصونیت از پیگرد در آینده به برزیل فرستاده شد. چهار سال بعد و در سال ۱۹۹۳ در پاراگوئه فراندوم به



آخرین بقایای دولت نظامی خاتمه داد. در ۱۹۸۹ دولت نظامی و بقایای آن در السالوادور با برگزاری فراندوم برکنار شدند. نمونه‌های بسیار دیگری را می‌توان در این فاصله مثال زد که در تمامی آنها «چهره‌ی زشت و خونین» سرمایه‌داری با برگزاری فراندوم جای خود را به چهره‌ی ملیح و پاکیزه‌ی همان سیستم داده است.

در چنین سال‌هایی به آفریقای جنوبی بازمی‌گردیم. کشوری که نلسون ماندلا، یکی از رهبران کنگره‌ی ملی آفریقا و شناخته شده‌ترین آنها، نه تنها در سال ۱۹۸۵ درخواست آزادی مشروط به شرط محکوم کردن مبارزه‌ی مسلحانه را نپذیرفت، بلکه در ۱۱ فوریه‌ی ۱۹۹۰، روز آزادی‌اش، تاکید کرد دلایل آغاز مبارزه‌ی مسلحانه در آفریقای جنوبی هنوز پابرجاست. او گفت: «توسل ما به مبارزه‌ی مسلحانه در سال ۱۹۶۰ با تشکیل نیزه‌ی مردم، شاخه‌ی نظامی کنگره‌ی ملی آفریقا صرفن اقدامی دفاعی در برابر خشونت آپارتاید بود. عواملی که ایجاب‌کننده‌ی مبارزه‌ی مسلحانه بود امروز همچنان باقی است. ما چاره‌ی جز ادامه نداریم. امیدواریم به زودی شرایطی برای حل این مسائل از طریق مذاکره فراهم شود، تا دیگر نیازی به مبارزه‌ی مسلحانه نباشد». ماندلا هم‌چنین بر آرمان قدیمی کنگره‌ی ملی آفریقا برای ملی کردن منابع طبیعی و صنایع بزرگ پافشاری کرد.

با این وجود تابو امبکی و الیور تامبو، رهبران تبعیدی کنگره‌ی ملی در انگلستان، اولی در ۱۹۹۰ و دومی در ۱۹۹۱ برای پیوستن به هم‌رزم دیرینه‌ی خود به آفریقای جنوبی بازگشتند. تاکید بازگشته‌گان بر این بود که «سیاست واقع‌گرایانه» حکم می‌کند کنگره‌ی ملی آفریقا قواعد «بازی» را بپذیرد و به جای پافشاری بر ملی کردن منابع طبیعی و مصادره‌ی سرمایه‌های بزرگ متمرکز در دستان طبقه‌ی حاکم سفیدپوست، راه را برای مذاکره و تغییر مسالمت‌آمیز حکومت باز کند. به نظر می‌رسد آنها تنها بازگشته بودند تا «رازیانه‌ی سیاه» را قانع کنند منطق و چارچوب «بازی» را بپذیرد. پیش از آن اما برای این‌که رهبران در تبعید «عقل سلیم» را بپذیرند، میخائیل گورباچف پس از دیداری با رونالد ریگان، رئیس‌جمهور وقت آمریکا به کنگره‌ی ملی آفریقا اعلام کرد که دیگر نمی‌تواند آنها را پشتیبانی کند. با این وجود «کریس هانی»، رهبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی و عضو رهبری کنگره‌ی ملی آفریقا، جدی‌ترین و پیگیرترین مخالف خط مشی جدید کنگره بود. شاید به همین دلیل باشد که در ۱۵ آوریل ۱۹۹۳، به دست یک راستگرای افراطی لهستانی مهاجر با شلیک گلوله‌یی به مغزش ترور شد. کسی که به رغم تمام تلاش برای پاک کردن خط و ربط او به دستگاه حاکم، روشن شد اسلحه‌اش را از «کلابو دربی لویس»، نماینده‌ی حزب محافظه‌کار آفریقای جنوبی دریافت کرده است. پس از ترور هانی، ماندلا در یک سخنرانی ضمن درخواست شکیبایی از مردم بر ادامه‌ی روند مذاکرات تاکید کرد. ماندلا قاعده‌ی بازی را پذیرفته بود و کریس هانی کشته شد تا معامله‌ی بزرگ پای میز مذاکره بدون هیچ مانعی انجام شود. مذاکراتی که با حضور و نظارت نمایندگانی از وزارت امور خارجه‌ی انگلستان و آمریکا انجام می‌شد تا انقلابیون سابق را قانع کند که شرایط را بپذیرند. شرایطی که دو سال پیش از آن برای مثال یکی از شعارهای محوری کنگره‌ی ملی آفریقا، یعنی شعار «رشد به واسطه‌ی تقسیم زمین‌ها» را دچار تغییر معنادار و محتوایی «تقسیم زمین‌ها به واسطه‌ی رشد» کرده بود.

در سال ۱۹۹۴ سرانجام فراندوم برگزار شد و رژیم آپارتاید جای خودش را به دولتی با ریاست نلسون ماندلا، داد. البته «دک‌لرک»، آخرین رئیس دولت آپارتاید، به سمت معاونت رئیس‌جمهور سیاه برگزیده شد تا لابد همه چیز خیلی صلح‌آمیز باشد. دولت جدید آفریقای جنوبی نه تنها به تعهدات خود در مورد ملی نکردن منابع طبیعی و عدم مصادره‌ی سرمایه‌های بزرگ سفیدپوستان و کشورهای امپریالیستی، متعهد ماند بلکه با صدور فرمان عفو عمومی و شعار «بخش و فراموش نکن» و برپایی کمیسیون حقیقت‌یاب موجب شد بخش بزرگی از جنایتکاران رژیم گذشته از مجازات مصون بمانند. کمیسیون حقیقت‌یاب که توسط منتقدان رادیکال وضعیت فعلی آفریقای جنوبی «صنعت کمیسیون حقیقت‌یاب» خوانده می‌شود، یکی از توافقات میزهای مذاکره‌ی پیش از سقوط دولت آپارتاید بود و بنا بر همان توافقات حتی با به فراموشی سپردن واژه‌هایی نظیر «آپارتاید» و «استعمار» و جایگزینی آن با واژه‌ی مبهم «دوران گذشته»، تحت پوشش «آشتی ملی» و نهادینه کردن «بخشش»، راه را بر هر دادخواهی رادیکالی که می‌توانست ریشه‌ها



و مسببان اصلی جنایت را آشکار کند، بست. همان روندی که پیش از آن و هنگام برکناری «بدون خشونت» دیکتاتورهای آمریکای لاتین هم در جریان بود.

وضعیت جدید در آفریقای جنوبی، برای نظم مسلط جهانی وضعیت مطلوبی بود. سیاست‌های اقتصادی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و نهادهای مشابه آنها اینک توسط دولتی اجرایی می‌شد که دیگر بدنامی رسوا کننده‌ی رژیم آپارتاید را هم نداشت و مدعی نماینده‌گی تاریخی مبارزات آفریقای جنوبی بود. شاید به همین دلیل بود که نلسون ماندلا، همان چریک «خطرناک» دیروز، نشان لیاقت و نشان سنت جان را از ملکه الیزابت دوم دریافت کرد و نشان آزادی ریاست جمهوری را از جرج دبلیو بوش.

بنابراین ادعای سقوط رژیم آپارتاید به دلیل وضع تحریم‌ها، ادعایی بی پایه و غیر مستند است که تنها می‌خواهند ما آن را باور کنیم. تغییر رژیم آپارتاید، یعنی حکومتی که سرکوب و اعمال خشونت نژادی توسط آن، برای همه‌ی مردم جهان امری شناخته شده و آشکار محسوب می‌شد با دولتی به سکان‌داری مخالفان سابق همان حکومت اما متعهد به ادامه‌ی سیاست‌های کلان اقتصادی رژیم آپارتاید به نفع نظم مستقر جهانی بود.

دعوت به برهوت واقعیت

تحریم‌های اعمال شده علیه آفریقای جنوبی، به جای تحت فشار قرار دادن رژیم آپارتاید، فشار اصلی را متوجه مردم غیر سفید می‌کرد. «کارستن هفکر» و «کارل ولفگانگ منک»، در کتاب «تحریم چقدر تاثیرگذار است؟ مثال آفریقای جنوبی» می‌نویسند: «مردم غیر سفید آفریقای جنوبی تحت تاثیر تحریم‌ها کارشان را از دست دادند و حقوق‌شان کاهش یافت. طبقه‌ی حاکم که قرار بود توسط تحریم‌ها تحت فشار قرار بگیرد، حتا بخشش به دلیل کمبود کالا سود بیشتری بردند». این همان معنایی که است که دکلرک، آخرین رییس جمهور رژیم آپارتاید در مارس ۲۰۱۲، هنگام سخنرانی در انستیتوی لگاتوم بیان می‌کند. او می‌گوید: «تحریم‌ها رشد اقتصادی را کند کردند، اما به جمعیت سیاه‌پوست بسیار بیشتر از سفیدپوستان ضربه زدند. آنها نتوانستند به کسانی که قرار بود کمک کنند یاری برسانند و برعکس حتی به آنان بیشتر ضربه زدند تا به آنهایی که قرار بود هدف تحریم‌ها باشند».

هفکر و منک معتقدند بر خلاف روایت مسلط موجود، تحریم‌ها حتا موجب طولانی‌تر شدن حاکمیت رژیم آپارتاید شده‌اند. ادعایی که متس لاندال، اقتصاددان و استاد دانشگاه استکهلم تأیید می‌کند. لاندال می‌نویسد: «بسیاری از تحریم‌های تحمیلی بر آفریقای جنوبی بخش صنعت را فلج کرد و در واقع حاکمیت اقلیت نیروی ماهر سفیدپوست را تداوم بخشید». می‌توان نتیجه گرفت که انکشاف سرمایه‌داری در آفریقای جنوبی به مرحله‌ی رسیده بود که اساسن برای رشد و شکوفایی نیاز داشت که حکومتی عرفی و «دموکراتیک» که توانایی ایجاد امنیت و آرامش مورد نیاز شکوفایی سرمایه‌گذاری و بازار را داشته باشد، حاکم شود و برچیده شدن رژیم آپارتاید موجب شود نیروی کار سیاه‌پوستان توسط دولت سیاه‌پوستان در خدمت این شکوفایی قرار بگیرد. شرایط به ظاهر آرامی که همین چندی پیش با کشتار کارگران سیاه‌پوست توسط پلیس سیاه وابسته به دولت کنگره‌ی ملی آفریقا بر ملا شد. منطق تخطی‌ناپذیر سرمایه، سرانجام فریب سیاه را آشکار کرد.

مذاکرات و تغییر مسالمت‌آمیز رژیم آپارتاید هرچند همان‌طور که پیش از این نشان دادیم، ربطی به تحریم‌ها ندارد اما زمانی که به عنوان نتیجه‌ی منطقی تحریم‌ها و بنابراین راهی برای برون رفت از بن‌بست استبداد تبلیغ و ترویج می‌شود، مورد توجه این متن قرار می‌گیرد و اثرات بلافصل آن را آشکار می‌کنیم. همان‌گونه که پیشتر نوشتیم کنگره‌ی ملی آفریقا برای تغییر بدون خشونت رژیم آپارتاید و پیش رفتن مذاکرات و برگزاری رفراندوم، شعارها و آرمان کنگره را کنار گذاشت و منطق بازی «دموکراتیک» را پذیرفت.



ملی نشدن منابع طبیعی و تمرکز بخش اصلی سرمایه در دست همان اقلیت سفیدپوستی که پیش از این، قدرت حکومتی را نیز در دست داشتند، نتیجه‌ی طبیعی روند مذاکرات و تغییر مسالمت‌آمیز حکومت بود. در واقع هرچند اکنون سیاه‌پوستان می‌توانند از مستراح‌های عمومی مشترک با سفیدپوستان استفاده کنند اما نبض اقتصادی آفریقای جنوبی هنوز در دست سیاه‌پوستان است. سفیدپوستانی که اینک از وجود پاسبانان سیاه‌پوست کنگره‌ی ملی آفریقا در دولت حاکم، بهره می‌برند. در حالی که مالکیت شرکت‌های بزرگ اقتصادی آفریقای جنوبی تحت تملک بنگاه‌های آمریکایی و انگلیسی است، هنوز هم اکثریت مطلق سیاه‌پوستان این کشور در فقر زندگی می‌کنند. آنها نمی‌توانند از آن زندگی که حالا به لحاظ «حقوقی» امکان استفاده از آن را دارند، استفاده کنند. سیاه‌پوستان، فقرای کشوری هستند با نرخ بیکاری ۴۰٪ و جمعیتی که حداقل پنجاه درصد آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند. کشوری بدون رژیم آپارتاید که به لحاظ نابرابری توزیع میان خانوارها دومین کشور جهان بعد از نامیبیا است.

اما آیا تحریم‌ها مردم غیرسفید را تنها فقیرتر کرده است؟ و آیا تغییر مسالمت‌آمیز حکومت تنها فقر آنها را تداوم بخشیده است؟ ماجرا سویه‌های دیگری هم دارد. جامعه‌ی که فشار روزافزون تحریم‌ها بر آن وارد شده بود، با انتقال به دوران پس از رژیم آپارتاید جامعه‌ی بی سلاح بود. جامعه‌ی آنچنان نژد و فرتوت که توان دفاع از خودش را در برابر تهاجم جدید سرمایه‌داری و روندهای ستم نداشت. مردم برآمده از فشار تحریم‌ها پیش از ایجاد هم‌بندی‌ها و پیوندهای سیاسی میان خودشان، ابتدا باید از پس رنج و محرومیت اقتصادی سال‌های تحریم برمی‌آمدند. چنین بود که جامعه‌ی خلع سلاح شده بدون هیچ مقاومتی در برابر وضعیت جدید تسلیم شد و چاره‌ی دیگری غیر از تسلیم نداشت. در واقع پای همان میزهای مذاکره جامعه را تسلیم کرده بودند. قدرت سیاسی مردم که بنا بود در کنگره‌ی ملی آفریقا متبلور شود، توسط رهبران کنگره‌ی ملی مصادره شد. آنها با مصادره‌ی صدای مردم و جنبش اعتراضی آنها، طبقه‌ی جدیدی را شکل دادند. «سامپی ترلانچ»، استاد تاریخ و از مبارزان ضد آپارتاید آفریقای جنوبی که روابط نزدیکی با کریس هانی داشته است، می‌گوید: «طبقه‌ی حاکم فعلی که طبقه‌ی فاسد به شمار می‌رود در واقع در حال خیانت به پنجاه درصد از مردم آفریقای جنوبی است که در فقر مطلق به سر می‌برند. در حقیقت در آفریقای جنوبی آپارتاید طبقاتی جایگزین آپارتاید نژادی شده است».

رهبران کنگره‌ی ملی آفریقا، کسانی هستند که در غالب طبقه‌ی جدید از ثروت و امکانات موجود بهره‌مند می‌شوند. کنگره‌ی ملی آفریقا که پیش از این سازمانی برای مبارزه با رژیم آپارتاید بوده است، اکنون و تحت هدایت همان رهبران قدیمی به شرکتی اقتصادی بدل شده که موجبات نیک‌بختی رهبران را فراهم می‌کند. چریک‌های سابق که حالا تبدیل به سرمایه‌داران بزرگ شده‌اند. در اوج فقر مردم آفریقای جنوبی «ژاکوب زوما»، رییس جمهور فعلی آفریقای جنوبی که البته عضو دستگاه رهبری کنگره‌ی ملی آفریقا نیز است، برای پنجمین ازدواج خود در سرتاسر آفریقای جنوبی جشنی با هزینه‌های هنگفت برگزار کرد. علاوه بر این کنگره‌ی ملی آفریقا با توسل به ارگان‌های تشکیلاتی‌اش سعی می‌کند از بروز جنبش‌های رادیکال جلوگیری کند. تجربه‌ی که چند ده سال پیش از این سرمایه‌داری اروپا و آمریکا با همراهی بی کم و کاست سوسیال دموکراسی از سر گذرانیده بود. از جمله اتحادیه‌های کارگری وابسته به کنگره‌ی ملی، درست مانند اسلاف اروپایی‌شان، پیش از آن که ارگان مبارزه‌ی طبقاتی کارگران باشند، به نهاد کنترل خشم کارگران و سازش با دولت حاکم تبدیل شده‌اند. رهبران اتحادیه‌ی در جریان کشتار کارگران معادن پلاتین، سرانجام کشتار چهل و پنج کارگر معدن را با افزایش ۲۲ درصدی حقوق وصله کردند. این در حالی است که بسیاری از مبارزان قدیمی کنگره‌ی ملی آفریقا و به ویژه نیزه‌ی مردم، شاخه‌ی مسلح آن که راهی به دستگاه رهبری نداشته‌اند، خود را شکست خورده می‌بینند و اغلب آنها دچار بیماری افسردگی شده‌اند.

اگر تحریم‌ها با تحمیل فشار اقتصادی به مردم غیرسفیدپوست، زندگی روزمره‌ی آنان را فلج کرد، تغییرات مسالمت‌آمیز از بالا، امکان شکل‌گیری ارگان‌های مقاومت مردمی را از فرودستان و به حاشیه کشیده شده‌گان گرفت. ارگان‌هایی که تنها در یک جنبش



انقلابی و از درون مردمی که حاکم را ساقط می‌کنند، امکان تاسیس دارند. دستاورد تحریم‌ها برای آفریقای جنوبی، مردمی است که حالا و بعد از این همه سال، دوباره باید از نو شروع کنند. با دشمنی جدید که این بار رنگ پوستش به رنگ خودشان است. از همان جایی که ایستاده‌اند. از خودشان.